

گفت‌وگوی «جوان» با پهلوان احمد اسلیمی از یاران نزدیک اصغر وصالی و عضو گروه دستمال سرخ‌ها

برای برقراری نظم در گردان دوم حریف طلبیدم!

■ **علیرضا محمدی**

احمد اسلیمی را خیلی از قدیمی‌های جبهه و جنگ می‌شناسند. بی‌شک احمد آقا یک سردار است. سردار نه به معنی کسی که درجه‌ای روی دوش دارد، سردار به معنی کسی که رزمنده‌ای که سال‌ها برای ایران اسلامی جنگیده و حاد‌ها پشت سر گذاشته است. اگر بخواهیم وقایعی که احمد اسلیمی در آن حضور داشته را بشماریم، لیستی بلند بالا می‌شود پر از اتفاقات و رویدادهای تاریخی. از عضویت در گروه دستمال سرخ‌ها گرفته تا حضور در حماسه‌ها پاره و فرماندهی گردان دوم سپاه تهران و نجات سئودج از دست ضد انقلاب و فرماندهی جبهه کوره‌موش و… احمد اسلیمی اما حالا نه تنها درجه‌ای ندارد بلکه دوچندین کتاب و حتی خاطرات شهید چمران آمده. فهرستی است که خیلی زودبه‌فراموشی سپرده شده است. گفت‌وگوی ما با پهلوان احمد اسلیمی را که چندروز پیش میهمان مان در روزنامه جوان بود، پیش رو داریم.

■ ■ ■

در میمان هم‌رزمان تان به پهلوان شهرت داشتید، این لقب از کجا آمده؟ ضمن اینکه اگر می‌شود مختصری از زندگی احمد اسلیمی را از زبان خودش بشنویم.

در جوانی هایم ورزش باستانی کار می‌کردم و کشتی زورخانه‌ای می‌گرفتم. به همین دلیل دوستان لطف داشتند و به بنده پهلوان می‌گفتند متولد سوم خرداد سال ۳۷ در ناحیه چهار مغلته قصر منشی از محلات قدیمی و سنتی اصفهان هستم. پدرم راننده کامیون بود. خانواده‌ای مذهبی داشتیم و از همان نوجوانی در مسجد قصرمنشی فعالیت می‌کردم. متولدین سال ۳۷ معاف شده بودند اما من خودم عشق کارهای نظامی داشتم و قبل از موضوع معافیت، داوطلبانه سربازی رفتم. آنجا با آقای همایون شیخ‌الاسلام آشناشدم. امام که فرمان داد پادگان‌ها را ترک کنید، به همراه شیخ‌الاسلام از خدمت فرار کردم. یک مدتی با گروه صف همکار می‌داشتیم که اعضایام با حاج رحیم صفوی از همان جارقلم خورد. ما باسلحه فرار کرده بودیم و شب‌ها حوالی منزل حاج اقا خدایمی که رئیس حوزه علمیه اصفهان بود نگهبانی می‌دادیم. حاج‌ا قادمی از انقلابی‌های شناخته‌شده اصفهان بود که فعالیت جوان‌هایی‌مان را ساماندهی می‌کردند.

شما بچه اصفهان هستید و یا به گروه دستمال سرخ‌ها از پادگان ولیعصر (عج) تهران شکل گرفت، چطور با شهید وصالی و دستمال سرخ‌ها آشنا شدید؟

انقلاب داشت آخرین روزهای پیروزی را سپری می‌کرد که استاد پرورش از انقلابی‌های مطرح اصفهان تعدادی از بچه‌ها را جمع کرد و به تهران آورد. ماهایی که به سرپرستی همایون شیخ‌الاسلام به تهران می‌رفتیم همگی سابقه مبارزه مسلحانه داشتیم. قصد ما اشغال صدا و سیما و مراکز رسمی بود. روز دقیقت را یادم نیست، ولی بهمن ۵۷ بود. رفتم تهران و به همراه سایر انقلابی‌ها صدا و سیما را گرفتم. ما در ساختمان تولید مستقر شده بودیم. یادم است همان جا با یکسری از مجاهدها (منافق‌ها) درگیری‌هایی داشتیم. عید که از راه رسید (حاج‌شریف (ابوشریف فرمانده عملیات سپاه)

آمد صدا و سیما و صحبت‌هایی از تشکیل سپاه کرد. بعد گفت این نهاد انقلابی که تشکیل شد شما بیروید پادگان عشرت‌آباد (پادگان ولیعصر)، آدرسش را هم به ما داد. دقیقاً ۲۰ اردیبهشت ۵۸ عضو سپاه شدم و رقتم پادگان ولیعصر (عج) و به ما گفتند یکی از آسایشگاه‌ها را تمیز کنید و آنجا مستقر شوید. ما آسایشگاه دوم را دستمان گرفتیم. سطح پسادگان و آسایشگاه‌ها هنوز آثار درگیری‌های روزهای آخر پیروزی انقلاب به چشم می‌خورد. مثلاً بوی بدی متولد سوم خرداد سال ۳۷ در ناحیه چهار مغلته قصر منشی از محلات قدیمی و سنتی اصفهان هستم. پدرم راننده کامیون بود. خانواده‌ای مذهبی داشتیم و از همان نوجوانی در مسجد قصرمنشی فعالیت می‌کردم. متولدین سال ۳۷ معاف شده بودند اما من خودم عشق کارهای نظامی داشتم و قبل از موضوع معافیت، داوطلبانه سربازی رفتم. آنجا با آقای همایون شیخ‌الاسلام آشناشدم. امام که فرمان داد پادگان‌ها را ترک کنید، به همراه شیخ‌الاسلام از خدمت فرار کردم. یک مدتی با گروه صف همکار می‌داشتیم که اعضایام با حاج رحیم صفوی از همان جارقلم خورد. ما باسلحه فرار کرده بودیم و شب‌ها حوالی منزل حاج اقا خدایمی که رئیس حوزه علمیه اصفهان بود نگهبانی می‌دادیم. حاج‌ا قادمی از انقلابی‌های شناخته‌شده اصفهان بود که فعالیت جوان‌هایی‌مان را ساماندهی می‌کردند.

شما بچه اصفهان هستید و یا به گروه دستمال سرخ‌ها از پادگان ولیعصر (عج) تهران شکل گرفت، چطور با شهید وصالی و دستمال سرخ‌ها آشنا شدید؟

انقلاب داشت آخرین روزهای پیروزی را سپری می‌کرد که استاد پرورش از انقلابی‌های مطرح اصفهان تعدادی از بچه‌ها را جمع کرد و به تهران آورد. ماهایی که به سرپرستی همایون شیخ‌الاسلام به تهران می‌رفتیم همگی سابقه مبارزه مسلحانه داشتیم. قصد ما اشغال صدا و سیما و مراکز رسمی بود. روز دقیقت را یادم نیست، ولی بهمن ۵۷ بود. رفتم تهران و به همراه سایر انقلابی‌ها صدا و سیما را گرفتم. ما در ساختمان تولید مستقر شده بودیم. یادم است همان جا با یکسری از مجاهدها (منافق‌ها) درگیری‌هایی داشتیم. عید که از راه رسید (حاج‌شریف (ابوشریف فرمانده عملیات سپاه)



آمد صدا و سیما و صحبت‌هایی از تشکیل سپاه کرد. بعد گفت این نهاد انقلابی که تشکیل

شد شما بیروید پادگان عشرت‌آباد (پادگان ولیعصر)، آدرسش را هم به ما داد. دقیقاً ۲۰ اردیبهشت ۵۸ عضو سپاه شدم و رقتم پادگان ولیعصر (عج) و به ما گفتند یکی از آسایشگاه‌ها را تمیز کنید و آنجا مستقر شوید. ما آسایشگاه دوم را دستمان گرفتیم. سطح پسادگان و آسایشگاه‌ها هنوز آثار درگیری‌های روزهای آخر پیروزی انقلاب به چشم می‌خورد. مثلاً بوی بدی متولد سوم خرداد سال ۳۷ در ناحیه چهار مغلته قصر منشی از محلات قدیمی و سنتی اصفهان هستم. پدرم راننده کامیون بود. خانواده‌ای مذهبی داشتیم و از همان نوجوانی در مسجد قصرمنشی فعالیت می‌کردم. متولدین سال ۳۷ معاف شده بودند اما من خودم عشق کارهای نظامی داشتم و قبل از موضوع معافیت، داوطلبانه سربازی رفتم. آنجا با آقای همایون شیخ‌الاسلام آشناشدم. امام که فرمان داد پادگان‌ها را ترک کنید، به همراه شیخ‌الاسلام از خدمت فرار کردم. یک مدتی با گروه صف همکار می‌داشتیم که اعضایام با حاج رحیم صفوی از همان جارقلم خورد. ما باسلحه فرار کرده بودیم و شب‌ها حوالی منزل حاج اقا خدایمی که رئیس حوزه علمیه اصفهان بود نگهبانی می‌دادیم. حاج‌ا قادمی از انقلابی‌های شناخته‌شده اصفهان بود که فعالیت جوان‌هایی‌مان را ساماندهی می‌کردند.

رفتید و ماجرای پاره پاره پیش آمد.

اوایل ماه رمضان سال ۵۸ که مصادف با مردادماه می‌شد به کرمانشاه رفتم. من و یک عده از نیروها به سرپرستی ابوبوا از دوستان ابوشریف، هلی‌برن شدم به مروان تان نیروهای آنجا روحیه بدیم. در روز بر پادگان مروان تپه‌هایی وجود داشت که کت‌بیراندازهای دشمن از آنجا بچه‌ها را می‌دند. ما سه گروه چهار نفره شدیم. یک گروه را من سر پرستی کردم، گروه دیگر را اسماعیل لسانی و گروه سوم از ما پشتیبانی می‌کرد. نصف شب رفتم بالای تپه‌هایی که دشمن از آنجا تیر می‌انداخت. حوالی ۶ صبح رسیدیم. ضدانقلاب یکی دو ساعت بعد از راه می‌رسیدند. این قدر که راحت بودند خواب‌شان را می‌کردند بعد تازه ما مانده خدا را پیدا می‌کردیم. یا خودروهای سوخته در سطح پادگان بود و باید جا‌به‌جا می‌شدند. خلاصه تر و تمیز کردیم و در آسایشگاه دوم مستقر شدیم. استتار از یک آسایشگاه یعنی عضو همان گردان شدن. مثلاً آسایشگاه دوم یعنی گردان دوم. آسایشگاه سوم گردان سوم و… همان زمان‌ها اصغر وصالی که زندان قصر دستش بود یکسری حمام‌ها در گوشه‌ای از پادگان را تبدیل بازداشتگاه دستگیر شده‌ها و گروهک‌های ضد انقلابی مثل فرقانی‌ها و… کرد. از من هم خواست معاون خودش در ولیعصر (عج) باشم و در نبودش این بازداشتگاه‌ها را سر و سامان بدهم. اصغر وصالی کمی بعد به جذب نیروهای نخبه برای تشکیل یک گروه ضربت پرداخت. همین گروه بعدها دستمال سرخ‌ها را تشکیل داد که من هم عضوش شدم.

شهید وصالی چه معیارهایی برای جذب نیروهای گروه ویژه یا همان گروه ضربتی‌اش داشت؟

غیر از جسارت و شجاعت و توان رزمی و فیزیکی نیروها، ایشان توجه خاصی به ایمان و اعتقاد رزمنده‌ها داشت. می‌گفت شما باید بدانید چرا سپاهی شده‌اید. اینطور نباشد که یکی از عشق اسلحه به دست گرفتن پاسدار شده باشد و باید بصیرت لازم را داشته باشید. در واقع اصغر آقا نیروی ولایتی می‌خواست. خودش می‌گفت گروهی که من جمع می‌کنم باید با دیگران تفاوت داشته باشند. نیروی من باید عاشق شهادت باشد.

با خود اصغر وصالی هم که به کردستانات



گفت‌وگوی «جوان» با پهلوان احمد اسلیمی از یاران نزدیک اصغر وصالی و عضو گروه دستمال سرخ‌ها

برای برقراری نظم در گردان دوم حریف طلبیدم!

که‌گفت اگر خوب آنجا گشت زده بودی و ابراز وجود می‌کردی حلالا تابلوی دفتسر دموکرات روی فلان ساختمان نبود. فهمیدم منظوروش چیست. گفتم الان درستش می‌کنم. بدون سلاح رفتم داخل دفتر دیدم یک پسر جوان و دو دختر بی‌حجاب نشسته‌اند. گفتم «حالتون خوبه؟» با تعجب می‌دیدند که یک نفر با لباس فرم سپاه بالای سرشان ظاهر شده و احوالپرسی می‌کند! به خانم‌ها گفتم چرا حجاب ندارید؟ گفتند به شما چه ربطی دارد. تا این را شنیدم رقتم بالای یک صندلی و تابلوی‌شان را از روی تراس کندم انداختم وسط خیابان. جوانک کنارش یک کلاش داشت تا دستت دراز کرد طرفش، بدون آنکه سلاحی داشته باشم گفتم: دست‌پیش بزنی سوخا سوخا ت می‌کنم. فوری دستش را پس زد. کلاش را برداشتم و رقتم بیرون. اصغر ان پایین بود. گفتم «کلک تابلو را کنتم.» گفت: «از اینجا دیدم انداختی پایین. به این می‌گن اعلام وجود!» ضد انقلاب اما باز هم شیطنت می‌کردند. دور بر شهر با لباس کشاورزها و روستایی‌ها جمع می‌شدند. حتی یک‌بار خانواده‌ای شامل زن و مرد و دو فرزندشان را برهنه کرده و فرستاده بودند داخل شهر که بروید به پاسدارها بگویید وجود دارید بیابید بیرون شهر. این طور می‌خواستند حال ما را بگیرند.

پاره قضیه‌اش با شهرهای دیگر فرق داشت. احزاب مختلف جدایی طلب و سسایر گروهک‌های ضد انقلاب آنجا متحد شده بودند تا شکست‌های‌شان در مروان و دیگر شهرها را در پاره جبران کنند. برادر ذوالفقاری فرمانده سپاه این شهر خبر داده بود کنترل اوضاع از دست ما دررفته و دموکرات‌ها اینجا برای خودشان دفتر و دستک راه انداخته‌اند. ما حدود ۱۴ یا ۱۵ نفر بودیم که با یک فروند هلی کوپتر ۲۱۴ از تیش به مروان هلی‌برن شدیم. از دستمال سرخ‌ها خود اصغر وصالی بود، من بودم، علیرضا شجاع داوودی و حسن حسینی صفا، حاجی سیاری، علی بیگی و بچه‌های شهیدی مثل علیرضایانی، مسعود نعیمی، احمد انصاری، سیداحمد پنهنگی (هر چقدر نهار در پاره شهید شدند) و… یک عده از سایر رزمنده‌ها هم در مقاطع دیگر به کمکمان آمدند. مثل شهیدان سیدمرتضی حسینی و مهدی حاجی‌شیخ‌حسینی. ابوالفضل جتگروی برادر شهید جتگروی هم با ما در پاره بود. خلاصه رقتیم پاره و به محض رسیدن اصغر گفت یک مسلسل کالیبر ۵۰ را مستقر کنیم طبقه بالایی خانه پاسدارها مشرف به از قناعات دور شهر. بعد مرتب سوار بر یک دستگاه جیب با پرچم ایران و پرچم سپاه در معابر عمومی جولان می‌دادیم. در همین گشت زندن‌ها یک‌بار اصغر وصالی حرفی زد که به غیرتم برخورد. رو به من گفت در فلان خیابان گشت زده‌ای؟ گفتم بله. گفت نه درست رفت‌های. علت حرفش را پرسیدیم



همن گروه بعدها دستمال سرخ‌ها را تشکیل داد که من هم عضوش شدم.

را آورد به طرف چشمم که سرم را تکان دادم و و لیعصر (عج) بودم. شهید علیرضا موحّد دانش با قنطاق زدند توی کفکم که ۱۶ تا از دندان‌هایم با ریختند یا اینکه لق شدند و کمی بعد افتادند. من را بردند آبادی خانقاه و انداختند توی یک طولیه. آنجا یک نفر با لهجه اصفهانی از من بازجویی کرد. می‌رسید کی هستم که گفتم ژاندارم هستم و تازه امروز به پاره آمده‌ام. اما همان پسر جوانی که توی دفتر حزب دموکرات دیده بودم من را شناخت و گفت پاسدار است. یکی‌شان هم گفت الان سرش را می‌برم که چاقویش را آورد تا زیر گلویم. سرم را تکان دادم چاقویش به کفم خورد و وارد شده بود، دندان‌ها و لخته‌های خون پاشیدند بیرون و طرف فکر کرد سرم را بریده است. گفت «کشیدش!» رفتند و نصفه‌های شب با شنیدن سروصدای درگیری فرصتی پیش آمدسوار الاغی در گوشه طولیه شدم و از رویش چپدم به پنجره و باریختن دیوار طولیه توانستم فرار کنم. یادم است موقع دویدن فک شکسته‌ام این طرف و آن طرف تلو تلو می‌خورد!

گویا شما قرار بود سوار همان هلی کوپتری بشوید که سقوط کرد و نقطه عطف جلوه‌های ویژه فیلم «ج» هم شد؟ راستی؟

به نظر این فیلم توانست منظور را برساند ولی خب خیلی از جزئیات را از قلم انداخت. مثلاً حتی نام یکی از رزمنده‌های دستمال سرخ‌ها را نیاورد و در بیمارستان پاره یک دکتر هندی و همسرش بودند که ضدانقلاب سر هر دوی این بندگان خدا را بردند و خیلی چیزهای دیگر که می‌شد آقای

یک مستندی برای دهه ۷۰ دیدم که شما آنجا خیلی جوان تر بودید و قضیه اسارت تان توسط ضد انقلاب را تعریف می‌کردید. ماجرا چه بود؟

بعد از اعلام وجود ضد انقلاب در حومه شهر ما آنجا گشت‌زنی می‌کردیم. یک‌سری ایست مراقبت هم دو تاندر شهر گذاشته بودیم. یکی‌شان نزدیک بیمارستان معروف پاره بود. یک‌بار با خود اصغر، شجاع داوودی، غلام کرد (از رزمنده‌های کرمانشاهی)، شهید احمد پنهنگی و حسن صفارقتیم حومه شهر گشت‌زنی. قصدمان سر کشتی به منطقه قوری قلعه بود که بگهوا از پشت درخت‌های روی بلندی‌های مشرف به جاده به طرفمان تیراندازی شد. صدای گلوله‌ها را که شنیدم خیز زدم. همین حین گلوله که سر من را هدف گرفته بود از بیخ گوشم گذشت و پشت سرم خورد به کتف غلام کرد. سریع او را از تیورس جاده کشیدم کنار و درگیری سختی آغاز شد. شب بود و در تاریکی نمی‌تشد فهمید کی به کی است. اصغر از آتش لوله یکی از مهاجمان موقعیتش را فهمید و طوری شلیک کرد که من ندانم اما چون لوله کلاشش منفرج شده و لوله اسلحهاش ترکید. طرف همین طور تیر کرد و من توی یک جاله پناه گرفتم و همان طور که در فیلم «ج» دیدیم بره‌هایش خورد به کوه و سقوط کرد. من توی یک جاله پناه گرفتم و از همان جادیدم که چطور بره‌هایش چند رزمند

روای زمین شهید کرد. کمی بعد من با هلی‌کوپتر دیگری به همراه حاجی‌سیاری رفتم کرمانشاه. در فرودگاه کرمانشاه به طور اتفاقی همان جوانک کرد را دیدم که توی اسارت پاره من را لوله‌ده جانم از غائله پاره فرار کرده و خودش را به کرمانشاه رسانده بود. من هم او را لو دادم و دستگیر شد. از کرمانشاه فرستادند به بیمارستان ۱۵۰۰اارتش و بعد هم که برگشتم شهرمان اصفهان.

در کتاب ۲۲ روز حماسه و ایثار در سئودج، اسم شما و شهید موحّد دانش به عنوان مدافعین این شهر در برابر ضد انقلاب آمده است. شما در سئودج هم حضور داشتید؟

من آن موقع فرمانده گردان دوم سپاه در پادگان ولیعصر (عج) بودم. شهید علیرضا موحّد دانش فرمانده یکی از گروهان‌های این گردان بود. قبل از من برادر دیگری فرماندهی گردان را برعهده داشت. اما آدم نرمی بود و بچه‌های این گردان هنوز به نظم و نظام درستی نرسیده بودند. بعضی‌های‌شان موقع صبحگاه بادمیای می‌آمدند یا پوشش لباس فرم را رعایت نمی‌کردند. قبل از تحویل سال ۵۹ حکم فرماندهی گردان را گرفتم. از فروردرم هم رسماً در گردان وارد عمل شدم. دیدم بعضی نیروهای گردان برادعا هستند. بنابراین راست کار خودم بودند! گفتم هر کس می‌خواهد برود بسم‌الله. اما کسی که ماند باید نظم را رعایت کند. کسی هم که می‌خواهد بماند اما منظم نباشد، نباید با من کشتی بگیرد. اگر من را زمین زد او فرمانده گردان می‌شود اما اگر من زمینش زدم حرف حرف من می‌شود. فقط یکی در گوشه طولیه شدم و از رویش چپدم به پنجره و باریختن دیوار طولیه توانستم فرار کنم. یادم است موقع دویدن فک شکسته‌ام این طرف و آن طرف تلو تلو می‌خورد!

گویا شما قرار بود سوار همان هلی کوپتری بشوید که سقوط کرد و نقطه عطف جلوه‌های ویژه فیلم «ج» هم شد؟ راستی؟

به نظر این فیلم توانست منظور را برساند ولی خب خیلی از جزئیات را از قلم انداخت. مثلاً حتی نام یکی از رزمنده‌های دستمال سرخ‌ها را نیاورد و در بیمارستان پاره یک دکتر هندی و همسرش بودند که ضدانقلاب سر هر دوی این بندگان خدا را بردند و خیلی چیزهای دیگر که می‌شد آقای

یک مستندی برای دهه ۷۰ دیدم که شما آنجا خیلی جوان تر بودید و قضیه اسارت تان توسط ضد انقلاب را تعریف می‌کردید. ماجرا چه بود؟

بعد از اعلام وجود ضد انقلاب در حومه شهر ما آنجا گشت‌زنی می‌کردیم. یک‌سری ایست مراقبت هم دو تاندر شهر گذاشته بودیم. یکی‌شان نزدیک بیمارستان معروف پاره بود. یک‌بار با خود اصغر، شجاع داوودی، غلام کرد (از رزمنده‌های کرمانشاهی)، شهید احمد پنهنگی و حسن صفارقتیم حومه شهر گشت‌زنی. قصدمان سر کشتی به منطقه قوری قلعه بود که بگهوا از پشت درخت‌های روی بلندی‌های مشرف به جاده به طرفمان تیراندازی شد. صدای گلوله‌ها را که شنیدم خیز زدم. همین حین گلوله که سر من را هدف گرفته بود از بیخ گوشم گذشت و پشت سرم خورد به کتف غلام کرد. سریع او را از تیورس جاده کشیدم کنار و درگیری سختی آغاز شد. شب بود و در تاریکی نمی‌تشد فهمید کی به کی است. اصغر از آتش لوله یکی از مهاجمان موقعیتش را فهمید و طوری شلیک کرد که من ندانم اما چون لوله کلاشش منفرج شده و لوله اسلحهاش ترکید. طرف همین طور تیر کرد و من توی یک جاله پناه گرفتم و همان طور که در فیلم «ج» دیدیم بره‌هایش خورد به کوه و سقوط کرد. من توی یک جاله پناه گرفتم و از همان جادیدم که چطور بره‌هایش چند رزمند

روای زمین شهید کرد. کمی بعد من با هلی‌کوپتر دیگری به همراه حاجی‌سیاری رفتم کرمانشاه. در فرودگاه کرمانشاه به طور اتفاقی همان جوانک کرد را دیدم که توی اسارت پاره من را لوله‌ده جانم از غائله پاره فرار کرده و خودش را به کرمانشاه رسانده بود. من هم او را لو دادم و دستگیر شد. از کرمانشاه فرستادند به بیمارستان ۱۵۰۰اارتش و بعد هم که برگشتم شهرمان اصفهان.

در کتاب ۲۲ روز حماسه و ایثار در سئودج، اسم شما و شهید موحّد دانش به عنوان مدافعین این شهر در برابر ضد انقلاب آمده است. شما در سئودج هم حضور داشتید؟

حاتم‌کیا اشاره کوچکی به آنها داشته باشد. به هر حال من که جزو محروجن بودم قرار شد با هلی کوپتر بروم. منتها یک خانم پرستار بود (شهید قوزبه شیردل) که مجروح شده و نیمه‌جان بود. ایشان و یک مجروح دیگر را کمک کردم بروند داخل هلی کوپتر و چون جابود، خودم از طرف دیگر پایین آمدم. اسمم در لیست هلی کوپتر رفته بود اما خودم هنوز در پاره بودم. خلاصه هلی کوپتر خواست بیرد که طرفش تیراندازی شد و همان طور که در فیلم «ج» دیدیم بره‌هایش خورد به کوه و سقوط کرد. من توی یک جاله پناه گرفتم و از همان جادیدم که چطور بره‌هایش چند رزمند را روی زمین شهید کرد. کمی بعد من با هلی‌کوپتر دیگری به همراه حاجی‌سیاری رفتم کرمانشاه. در فرودگاه کرمانشاه به طور اتفاقی همان جوانک کرد را دیدم که توی اسارت پاره من را لوله‌ده جانم از غائله پاره فرار کرده و خودش را به کرمانشاه رسانده بود. من هم او را لو دادم و دستگیر شد. از کرمانشاه فرستادند به بیمارستان ۱۵۰۰اارتش و بعد هم که برگشتم شهرمان اصفهان.

در کتاب ۲۲ روز حماسه و ایثار در سئودج، اسم شما و شهید موحّد دانش به عنوان مدافعین این شهر در برابر ضد انقلاب آمده است. شما در سئودج هم حضور داشتید؟

حاتم‌کیا اشاره کوچکی به آنها داشته باشد. به هر حال من که جزو محروجن بودم قرار شد با هلی کوپتر بروم. منتها یک خانم پرستار بود (شهید قوزبه شیردل) که مجروح شده و نیمه‌جان بود. ایشان و یک مجروح دیگر را کمک کردم بروند داخل هلی کوپتر و چون جابود، خودم از طرف دیگر پایین آمدم. اسمم در لیست هلی کوپتر رفته بود اما خودم هنوز در پاره بودم. خلاصه هلی کوپتر خواست بیرد که طرفش تیراندازی شد و همان طور که در فیلم «ج» دیدیم بره‌هایش خورد به کوه و سقوط کرد. من توی یک جاله پناه گرفتم و از همان جادیدم که چطور بره‌هایش چند رزمند را روی زمین شهید کرد. کمی بعد من با هلی‌کوپتر دیگری به همراه حاجی‌سیاری رفتم کرمانشاه. در فرودگاه کرمانشاه به طور اتفاقی همان جوانک کرد را دیدم که توی اسارت پاره من را لوله‌ده جانم از غائله پاره فرار کرده و خودش را به کرمانشاه رسانده بود. من هم او را لو دادم و دستگیر شد. از کرمانشاه فرستادند به بیمارستان ۱۵۰۰اارتش و بعد هم که برگشتم شهرمان اصفهان.

در کتاب ۲۲ روز حماسه و ایثار در سئودج، اسم شما و شهید موحّد دانش به عنوان مدافعین این شهر در برابر ضد انقلاب آمده است. شما در سئودج هم حضور داشتید؟

حاتم‌کیا اشاره کوچکی به آنها داشته باشد. به هر حال من که جزو محروجن بودم قرار شد با هلی کوپتر بروم. منتها یک خانم پرستار بود (شهید قوزبه شیردل) که مجروح شده و نیمه‌جان بود. ایشان و یک مجروح دیگر را کمک کردم بروند داخل هلی کوپتر و چون جابود، خودم از طرف دیگر پایین آمدم. اسمم در لیست هلی کوپتر رفته بود اما خودم هنوز در پاره بودم. خلاصه هلی کوپتر خواست بیرد که طرفش تیراندازی شد و همان طور که در فیلم «ج» دیدیم بره‌هایش خورد به کوه و سقوط کرد. من توی یک جاله پناه گرفتم و از همان جادیدم که چطور بره‌هایش چند رزمند را روی زمین شهید کرد. کمی بعد من با هلی‌کوپتر دیگری به همراه حاجی‌سیاری رفتم کرمانشاه. در فرودگاه کرمانشاه به طور اتفاقی همان جوانک کرد را دیدم که توی اسارت پاره من را لوله‌ده جانم از غائله پاره فرار کرده و خودش را به کرمانشاه رسانده بود. من هم او را لو دادم و دستگیر شد. از کرمانشاه فرستادند به بیمارستان ۱۵۰۰اارتش و بعد هم که برگشتم شهرمان اصفهان.

در کتاب ۲۲ روز حماسه و ایثار در سئودج، اسم شما و شهید موحّد دانش به عنوان مدافعین این شهر در برابر ضد انقلاب آمده است. شما در سئودج هم حضور داشتید؟

حاتم‌کیا اشاره کوچکی به آنها داشته باشد. به هر حال من که جزو محروجن بودم قرار شد با هلی کوپتر بروم. منتها یک خانم پرستار بود (شهید قوزبه شیردل) که مجروح شده و نیمه‌جان بود. ایشان و یک مجروح دیگر را کمک کردم بروند داخل هلی کوپتر و چون جابود، خودم از طرف دیگر پایین آمدم. اسمم در لیست هلی کوپتر رفته بود اما خودم هنوز در پاره بودم. خلاصه هلی کوپتر خواست بیرد که طرفش تیراندازی شد و همان طور که در فیلم «ج» دیدیم بره‌هایش خورد به کوه و سقوط کرد. من توی یک جاله پناه گرفتم و از همان جادیدم که چطور بره‌هایش چند رزمند را روی زمین شهید کرد. کمی بعد من با هلی‌کوپتر دیگری به همراه حاجی‌سیاری رفتم کرمانشاه. در فرودگاه کرمانشاه به طور اتفاقی همان جوانک کرد را دیدم که توی اسارت پاره من را لوله‌ده جانم از غائله پاره فرار کرده و خودش را به کرمانشاه رسانده بود. من هم او را لو دادم و دستگیر شد. از کرمانشاه فرستادند به بیمارستان ۱۵۰۰اارتش و بعد هم که برگشتم شهرمان اصفهان.

در کتاب ۲۲ روز حماسه و ایثار در سئودج، اسم شما و شهید موحّد دانش به عنوان مدافعین این شهر در برابر ضد انقلاب آمده است. شما در سئودج هم حضور داشتید؟

حاتم‌کیا اشاره کوچکی به آنها داشته باشد. به هر حال من که جزو محروجن بودم قرار شد با هلی کوپتر بروم. منتها یک خانم پرستار بود (شهید قوزبه شیردل) که مجروح شده و نیمه‌جان بود. ایشان و یک مجروح دیگر را کمک کردم بروند داخل هلی کوپتر و چون جابود، خودم از طرف دیگر پایین آمدم. اسمم در لیست هلی کوپتر رفته بود اما خودم هنوز در پاره بودم. خلاصه هلی کوپتر خواست بیرد که طرفش تیراندازی شد و همان طور که در فیلم «ج» دیدیم بره‌هایش خورد به کوه و سقوط کرد. من توی یک جاله پناه گرفتم و از همان جادیدم که چطور بره‌هایش چند رزمند را روی زمین شهید کرد. کمی بعد من با هلی‌کوپتر دیگری به همراه حاجی‌سیاری رفتم کرمانشاه. در فرودگاه کرمانشاه به طور اتفاقی همان جوانک کرد را دیدم که توی اسارت پاره من را لوله‌ده جانم از غائله پاره فرار کرده و خودش را به کرمانشاه رسانده بود. من هم او را لو دادم و دستگیر شد. از کرمانشاه فرستادند به بیمارستان ۱۵۰۰اارتش و بعد هم که برگشتم شهرمان اصفهان.

در کتاب ۲۲ روز حماسه و ایثار در سئودج، اسم شما و شهید موحّد دانش به عنوان مدافعین این شهر در برابر ضد انقلاب آمده است. شما در سئودج هم حضور داشتید؟

حاتم‌کیا اشاره کوچکی به آنها داشته باشد. به هر حال من که جزو محروجن بودم قرار شد با هلی کوپتر بروم. منتها یک خانم پرستار بود (شهید قوزبه شیردل) که مجروح شده و نیمه‌جان بود. ایشان و یک مجروح دیگر را کمک کردم بروند داخل هلی کوپتر و چون جابود، خودم از طرف دیگر پایین آمدم. اسمم در لیست هلی کوپتر رفته بود اما خودم هنوز در پاره بودم. خلاصه هلی کوپتر خواست بیرد که طرفش تیراندازی شد و همان طور که در فیلم «ج» دیدیم بره‌هایش خورد به کوه و سقوط کرد. من توی یک جاله پناه گرفتم و از همان جادیدم که چطور بره‌هایش چند رزمند را روی زمین شهید کرد. کمی بعد من با هلی‌کوپتر دیگری به همراه حاجی‌سیاری رفتم کرمانشاه. در فرودگاه کرمانشاه به طور اتفاقی همان جوانک کرد را دیدم که توی اسارت پاره من را لوله‌ده جانم از غائله پاره فرار کرده و خودش را به کرمانشاه رسانده بود. من هم او را لو دادم و دستگیر شد. از کرمانشاه فرستادند به بیمارستان ۱۵۰۰اارتش و بعد هم که برگشتم شهرمان اصفهان.

در کتاب ۲۲ روز حماسه و ایثار در سئودج، اسم شما و شهید موحّد دانش به عنوان مدافعین این شهر در برابر ضد انقلاب آمده است. شما در سئودج هم حضور داشتید؟

حاتم‌کیا اشاره کوچکی به آنها داشته باشد. به هر حال من که جزو محروجن بودم قرار شد با هلی کوپتر بروم. منتها یک خانم پرستار بود (شهید قوزبه شیردل) که مجروح شده و نیمه‌جان بود. ایشان و یک مجروح دیگر را کمک کردم بروند داخل هلی کوپتر و چون جابود، خودم از طرف دیگر پایین آمدم. اسمم در لیست هلی کوپتر رفته بود اما خودم هنوز در پاره بودم. خلاصه هلی کوپتر خواست بیرد که طرفش تیراندازی شد و همان طور که در فیلم «ج» دیدیم بره‌هایش خورد به کوه و سقوط کرد. من توی یک جاله پناه گرفتم و از همان جادیدم که چطور بره‌هایش چند رزمند را روی زمین شهید کرد. کمی بعد من با هلی‌کوپتر دیگری به همراه حاجی‌سیاری رفتم کرمانشاه. در فرودگاه کرمانشاه به طور اتفاقی همان جوانک کرد را دیدم که توی اسارت پاره من را لوله‌ده جانم از غائله پاره فرار کرده و خودش را به کرمانشاه رسانده بود. من هم او را لو دادم و دستگیر شد. از کرمانشاه فرستادند به بیمارستان ۱۵۰۰اارتش و بعد هم که برگشتم شهرمان اصفهان.

در کتاب ۲۲ روز حماسه و ایثار در سئودج، اسم شما و شهید موحّد دانش به عنوان مدافعین این شهر در برابر ضد انقلاب آمده است. شما در سئودج هم حضور داشتید؟

حاتم‌کیا اشاره کوچکی به آنها داشته باشد. به هر حال من که جزو محروجن بودم قرار شد با هلی کوپتر بروم. منتها یک خانم پرستار بود (شهید قوزبه شیردل) که مجروح شده و نیمه‌جان بود. ایشان و یک مجروح دیگر را کمک کردم بروند داخل هلی کوپتر و چون جابود، خودم از طرف دیگر پایین آمدم. اسمم در لیست هلی کوپتر رفته بود اما خودم هنوز در پاره بودم. خلاصه هلی کوپتر خواست بیرد که طرفش تیراندازی شد و همان طور که در فیلم «ج» دیدیم بره‌هایش خورد به کوه و سقوط کرد. من توی یک جاله پناه گرفتم و از همان جادیدم که چطور بره‌هایش چند رزمند را روی زمین شهید کرد. کمی بعد من با هلی‌کوپتر دیگری به همراه حاجی‌سیاری رفتم کرمانشاه. در فرودگاه کرمانشاه به طور اتفاقی همان جوانک کرد را دیدم که توی اسارت پاره من را لوله‌ده جانم از غائله پاره فرار کرده و خودش را به کرمانشاه رسانده بود. من هم او را لو دادم و دستگیر شد. از کرمانشاه فرستادند به بیمارستان ۱۵۰۰اارتش و بعد هم که برگشتم شهرمان اصفهان.

در کتاب ۲۲ روز حماسه و ایثار در سئودج، اسم شما و شهید موحّد دانش به عنوان مدافعین این شهر در برابر ضد انقلاب آمده است. شما در سئودج هم حضور داشتید؟

حاتم‌کیا اشاره کوچکی به آنها داشته باشد. به هر حال من که جزو محروجن بودم قرار شد با هلی کوپتر بروم. منتها یک خانم پرستار بود (شهید قوزبه شیردل) که مجروح شده و نیمه‌جان بود. ایشان و یک مجروح دیگر را کمک کردم بروند داخل هلی کوپتر و چون جابود، خودم از طرف دیگر پایین آمدم. اسمم در لیست هلی کوپتر رفته بود اما خودم هنوز در پاره بودم. خلاصه هلی کوپتر خواست بیرد که طرفش تیراندازی شد و همان طور که در فیلم «ج» دیدیم بره‌هایش خورد به کوه و سقوط کرد. من توی یک جاله پناه گرفتم و از همان جادیدم که چطور بره‌هایش چند رزمند را روی زمین شهید کرد. کمی بعد من با هلی‌کوپتر دیگری به همراه حاجی‌سیاری رفتم کرمانشاه. در فرودگاه کرمانشاه به طور اتفاقی همان جوانک کرد را دیدم که توی اسارت پاره من را لوله‌ده جانم از غائله پاره فرار کرده و خودش را به کرمانشاه رسانده بود. من هم او را لو دادم و دستگیر شد. از کرمانشاه فرستادند به بیمارستان ۱۵۰۰اارتش و بعد هم که برگشتم شهرمان اصفهان.

در کتاب ۲۲ روز حماسه و ایثار در سئودج، اسم شما و شهید موحّد دانش به عنوان مدافعین این شهر در برابر ضد انقلاب آمده است. شما در سئودج هم حضور داشتید؟

حاتم‌کیا اشاره کوچکی به آنها داشته باشد. به هر حال من که جزو محروجن بودم قرار شد با هلی کوپتر بروم. منتها یک خانم پرستار بود (شهید قوزبه شیردل) که مجروح شده و نیمه‌جان بود. ایشان و یک مجروح دیگر را کمک کردم بروند داخل هلی کوپتر و چون جابود، خودم از طرف دیگر پایین آمدم. اسمم در لیست هلی کوپتر رفته بود اما خودم هنوز در پاره بودم. خلاصه هلی کوپتر خواست بیرد که طرفش تیراندازی شد و همان طور که در فیلم «ج» دیدیم بره‌هایش خورد به کوه و سقوط کرد. من توی یک جاله پناه گرفتم و از همان جادیدم که چطور بره‌هایش چند رزمند را روی زمین شهید کرد. کمی بعد من با هلی‌کوپتر دیگری به همراه حاجی‌سیاری رفتم کرمانشاه. در فرودگاه کرمانشاه به طور اتفاقی همان جوانک کرد را دیدم که توی اسارت پاره من را لوله‌ده جانم از غائله پاره فرار کرده و خودش را به کرمانشاه رسانده بود. من هم او را لو دادم و دستگیر شد. از کرمانشاه فرستادند به بیمارستان ۱۵۰۰اارتش و بعد هم که برگشتم شهرمان اصفهان.

در کتاب ۲۲ روز حماسه و ایثار در سئودج، اسم شما و شهید موحّد دانش به عنوان مدافعین این شهر در برابر ضد انقلاب آمده است. شما در سئودج هم حضور داشتید؟

حاتم‌کیا اشاره کوچکی به آنها داشته باشد. به هر حال من که جزو محروجن بودم قرار شد با هلی کوپتر بروم. منتها یک خانم پرستار بود (شهید قوزبه شیردل) که مجروح شده و نیمه‌جان بود. ایشان و یک مجروح دیگر را کمک کردم بروند داخل هلی کوپتر و چون جابود، خودم از طرف دیگر پایین آمدم. اسمم در لیست هلی کوپتر رفته بود اما خودم هنوز در پاره بودم. خلاصه هلی کوپتر خواست بیرد که طرفش تیراندازی شد و همان طور که در فیلم «ج» دیدیم بره‌هایش خورد به کوه و سقوط کرد. من توی یک جاله پناه گرفتم و از همان جادیدم که چطور بره‌هایش چند رزمند را روی زمین شهید کرد. کمی بعد من با هلی‌کوپتر دیگری به همراه حاجی‌سیاری رفتم کرمانشاه. در فرودگاه کرمانشاه به طور اتفاقی همان جوانک کرد را دیدم که توی اسارت پاره من را لوله‌ده جانم از غائله پاره فرار کرده و خودش را به کرمانشاه رسانده بود. من هم او را لو دادم و دستگیر شد. از کرمانشاه فرستادند به بیمارستان ۱۵۰۰اارتش و بعد هم که برگشتم شهرمان اصفهان.

در کتاب ۲۲ روز حماسه و ایثار در سئودج، اسم شما و شهید موحّد دانش به عنوان مدافعین این شهر در برابر ضد انقلاب آمده است. شما در سئودج